

رود * چون در آن زمان والی مصر باصاحبقران بلند مرتبت
 دم از محبت و مودت میزد * قرا یوسف را باسلطان احمد جلایر
 حاکم بغداد که ملتجی بدو شده بود گرفته هر یک را در برجی
 از بروج قلعه مصر مقید گردانید * و بعد از استماع وفات امیر
 تیمور هر دو را از قید اطلاق داده مقرر داشت که هر یک
 پانصد نوکر نگاه داشته مؤنات ایشانرا از خزینة مصر میداده
 در سلك امرا منخرط بوده بخدمات پادشاهی قیام نمایند مایحتاج
 ایشان از اسب و سلاح بایشان تسلیم نمایند * اما از ملازمان
 سلطان احمد جز خربندگان و شاکر پشکان بغداد در مصر
 حاضر نشدند * و از توابع قرا یوسف جمع کثیر از مردمان کار
 آمدنی در آن دیار از تراکه قرا قوینلو بر سر دایت او مجتمع
 گشتند * و مصریان را از جمعیت و کثرت تراکه توهم عظیم پیدا شده
 بعرض سلطان فرخ رسانیدند و اگر قصد دفع قرا یوسف و تراکه
 قرا قوینلو نشود عیاذ بالله درین دیار فتنه و فساد بظهور خواهد
 رسید * بعد از مشاوره رای امرای مصریان بر آن قرار گرفت
 که در روز چوکان بازی سلطان فرخ بقرا یوسف اشاره فرماید
 که باملازمان خود پیاده گشته سنک ریزه میدان را بر چینند در آن
 وقت متجندة میاصره بتیغ بیدریغ آن گروه بیکناهرا دمار
 از روز کار بر آورند * قرا یوسف ازین مقدمه واقف گشته ملازمان

خود را مسلح و مهکمل گردانیده بیدان آورد * چون سلطان
 بقرار موعود امر فرمود که قرا یوسف باملازمان خود پیاده
 شده میدان را از سنک ریزه پاك سازد * قرا یوسف همچنان سواره
 در برابر سلطان دو آمده گفت ای سلطان عالم تا غایت که سلطان را
 بایندگان اطف و مرحمت بود از جمله چا کران و خدمتکاران بودیم
 و حالا که سلطان بسخن ارباب حقد و غرض قصد خون و غرض
 ما بندگان دارد من بعد درین دیار نمیتوانیم بود * در سراسر
 پادشاه را اگرام نموده پهلوی خالی کرده اسب را همیز داده نو کران را
 نهیب زده از معرکه بیرون رفت * و منقول است که تا دیار
 بکر صد و هشتاد نوبت عسا کر سر راه برو گرفته . هر نوبت
 بزور بازو و قوت تدبیر و تدارک که جنگهای مردانه نموده بر
 اعدا غالب آمده از دیار بکر بیدلیس آمده ملتجی بملك شمس الدین
 حاکم آنجا شد و دختر خود در ابلك مزبور داده اسکای پاسین و قلعه
 اونیک را بدو ارزانی داشته قرا یوسف در آنجا قشلاق کرده * در
 تابستان سنه تسع و ثمانمیه بامداد و معاونت ملك شمس الدین در
 موضع جنجر سعد بامیرزا ابو بکر بن میرزا میرانشاه بن امیر
 تیمور مصاف داده او را منهزم کرد و جنجر سعد و مرند و نخجوان
 و سرور و ما کورا بید تصرف در آورده * زمستان آن سال در
 مرند قشلاق کرده * در سنه عشر و ثمانمیه میرزا ابو بکر با پدر

خود میرزا میرانشاه از عراق و خراسان بالشکر بیکران بدفع
 قرا یوسف ترکمان متوجه آذربایجان شد و در شیب غازان تبریز تلافی
 فریقین دست داده شکست بر لشکر چغتای افتاده. میرزا
 میرانشاه بقتل رسید و آذربایجان بالکلیه بید تصرف قرا یوسف
 در آمده روز بروز درجه طالعش ارتقاع گرفت * و طریق اتحاد
 و خصوصیت همچنان در مابین قرا یوسف و امیر شمس الدین
 مسالوک می بود او را بفرزندی خطاب میکرد ولایت بدلیس
 و مضافات و منسوبات بطریق ملکیت بعد از آنکه بمسند
 سلطنت متمکن شد بدو ارزانی داشته نشانی که بامیر شمس
 الدین در آن باب داده بهمان عبارت نقل کرده میشود

﴿ صورت نشان ﴾

فرزندان اعزاز ابقام الله تعالی و امراء الوسات و تومانات
 و هزارجات و صدقات و سرداران و حکام و عمال و ارباب و کلا
 نتران و اهالی و اعیان و کدخدایان و ملککان کردستان عموم او اصول
 و معارف و مشاهیر و متوطنان و ساکنان بدلیس و اخلاط و موش
 و خنوس مع توابع و لواحق بدانند که چون کمال اخلاص
 و یکجہتی و نہایت اختصاص و جانسپاری جناب امارت پناه
 فرزندی اعزی امیر اعظم عادل اعقل اکرم امیر الامراء الاعجم
 امیر شمس الدین ابوالمعالی شان الله تعالی ایام دولته و نصرتہ و عزہ

واقباله الی یوم الدین وثوق و اعتقاد تمام حاصل شد بر ذمت همت
 خسروانه مال لازم و متحتم کشت که بر قرار سابق امیر مشار الیه را
 بانواع عوطف و سیور غالات بین الاقران ممتاز و مستثنی
 گردانیم * بنابرین آثار مراحم و اشفاق پادشاهانه بر صفحات
 احوال اولایح و واضح شده * حالی عجاله الوقت راه حکومت
 و امارت و ایالت و متصرفی مال و جهات و حقوق دیوانی بدلیس
 و اخلاط و خنوس و موش و دیگر قلاع و توابع مع لواحق و مضافات
 و منسوبیات که قبل ازین در تصرف امیر مشار الیه بوده بتجدید
 بدو ارزانی داشته بی مداخلت و مشارکت غیر بی بدو ارزانی داشته
 بدان سبب این امر و حکم سعاده الله فی جمیع الاقطار سمت
 اصدار یافت که بر قرار امیر مومی الیه را امیر و حاکم و متصرف
 بلوکات و مواضع و قشلاق و مزارع که پیشتر ازین بامیر مومی
 الیه متعلق بوده مدخل نسازند و پیرامون نکرند و مزاحم
 رعایا و مردمان و کسان او نشوند و هر کس خلاف فرمان نماید در
 محل خطاب و معرض جواب و بازخواست عظیم خواهد بود
 و وظیفه امرا و سرداران و اصول و اعیان و ساکنان و متوطنان
 بدلیس و اخلاط و موش و خنوس و مواضع و مزارع و کوتوالان
 و مقیمان قلاع آنکه پیوسته کاشتگان جناب امارت پناه فرزندی
 را امیر و حاکم خود دانسته از سخن و صلاح و صوابدید ایشان

انفراد نمایند * و طریق اطاعت و انقیاد و جان سپاری بتقدیم رسانند
 و جمیع قضایا و مهمات و معاملات خود را بکاشتگان امیر مومی
 الیه مفوض و منوط دانند بهر چه رجوع کنند مطیع و منتقاد باشند
 و از جوانب بر این جمله روند و چون بتوقیع رفیع اشرف موشح
 و مزین گردد اعتماد نمایند تحریراتی عاشر شهر ربیع الاول سنه
 عشرين و ثمانیاه * و صاحب مطلع السعدین آورده که بعد از فوت
 قرا یوسف بچهل روز امیر شمس الدین در روز هجدهم شهر ذی
 الحجة الحرام سنه ثلاث و عشرين و ثمانیاه عرضه داشت مشتمل
 بر اظهار دولت خواهی مصحوب یکی از نوکران معتمد خود در قراباغ
 اران بدرگاه میرزا شاهرخ فرستاده * و در اول فصل بهار که
 میرزا از قشاق قراباغ بعزم رزم اولاد قرا یوسف ترکان محدود
 اوزبجان نهضت فرمود * در غره جمادی الاول سنه اربع و عشرين
 و ثمانیاه در موضع کتمة غیائی قاضی محمد از پیش امیر شمس الدین
 والی بدلیس آمده بسی تحف و هدایا بموقف عرض رسانید در
 دیوان همایون رخصت جاوس یافته مقضی المرام عودت فرمود *
 و چون در نواحی اخلاط منزل (مرکوا) که مرغزار سبز و خرم
 بود مضر بخیام عساگر نصرت فرجام شاهرخی گشت * امیر
 شمس الدین با بعضی از امراء کردستان استقبال موکب همایون
 نموده در غره جمادی الثانی سنه مزبور بتقبیل انامل فیاض سرافراز

کشته منظور نظر کیمیا اثر کردید * و بنوازشات خسروانه
 و انعامات پادشاهانه اختصاص یافته تجدید امضای مناشیر ایالت
 بدلیس کرد * و در روز شانزدهم ماه مزبور رخصت انصراف
 یافته بولایت خود عودت کرد * و بی شایبه تکلف و سخنوری
 و غایله تصلف و مدح کستری امیر شمس الدین مردی بغایت موحد
 و دانا بر امور حکومت قادر و توانا بود مردمان آن دیار را اعتقاد
 زاید الوصف نسبت باو بوده و هست همانا که مراتب سبعه را
 طی گویده از مقام انس بدو چیزی حاصل شده چه حکایت مشهور
 است که در بعض رسائل صوفیه مسطور که وحوش و طیور
 را باو موانست تمام بوده در هنگام وضو ساختن جانوران
 وحشی اب از کیف مبارك آنحضرت میخورده اند * و دیگر
 کرامات و خارق عادات از آنحضرت بسیار منقول است که
 ایراد آن درین محل حمل بر نوع دیگر میگردد اما اوقات شریف
 ایشان همواره بمجالست و مصاحبت سعادت نشان و طایفه عالی مقدار
 علما و فضلا و جماعت عالی شان صوفیه مصروف بوده بین الناس
 بامیر شمس الدین الکبیر اشتهار داده و همیشه مرمان این دیار
 استدعای دعا و همت از ارواح طیبه آنحضرت میکنند * در زمان
 فترات ترا که سکه و خطبه بنام خود کرده در بلاد کرستان الیوم
 زرفضی بکمتهالی معروف بشمس الدینی معروف هست که مردمان

کردستان خاص برای تبرک و تیمن نگاه داشته اند و بنظر فقیر رسیده
 و سه قسم درم مضروبه مسکو که باهم سه کس از حکام بدلیس
 یکی بنام محمد بن شرف و یکی بنام شرف بن محمد و دیگری بنام شمس
 الدین بن ضیاء الدین مشاهده کرد و زاویه و دار الشفا و دار الضیافه
 و جامع در کوك میدان که در شهر سنه عشر و ثمانمائه بنا کرده
 که بشمسیه معروف است از محدثات آنحضرت است و قریه ترمیت
 من اعمال موش و قریه کفو تابع ناحیه کرجیکان و قریه کازوخ
 که در ما بین ارجیش و عدجواز واقع است مع چهار مزرعه
 و هفت باب دکان و یکدرب کاروان سرای و بیست خانه و ار
 ارامنه در نفس بدلیس و حوالی از موقوفات آنجناب باقی مانده
 و ما عدا از فترت زمان صنایع شده * و بالعقل زاویه معمور است
 نان و آتش بفقرا و مساکین میدهند * و قریه کازوخ نیز وقف عام
 و خاص است با آینده و رونده طعام و نان میدهند * و عاقبت الامر
 امیر شمس الدین دو دست میرزا اسکندر ولد قرا یوسف ترکان
 که بغایت مرد جاهل نادان بود در بلده اخلاط بعز شهادت فائز
 کشت * و بر اویتی نعش آن بزرگوار از اخلاط بدلیس نقل کرده
 در جانب شرقی کوك میدان در محاذی زاویه خود دفن کرده
 اند * و بروایتی در اخلاط است در مدفن او اختلاف است * در
 زبان باعث قتل او را چنان نقل میکنند که منکوحه او که

همشیره اسکندر است چون او دختر ترا که بود و طبیعتش با سب
 ناخن و چوکان باختن و تیر انداختن التذاذ تمام داشته و میخواست
 که در بدلیس گاه گاه اوقات خود را بدستور معهود با آن شغل
 صرف نماید . هر چند امیر کبیر او را از آن شغل خطیر منع
 میکرد که ما طایفه اکرادیم وقاعده ترا که در نزد مردمان ما
 مستحسن و مقبول نیست ترك آن اولی است ممنوع نمیشد . نظم
 بلطافت چو بر نیاید کار * سر به بیحرمتی کشد ناچار
 بالضرورة کار بسر حد نزع و خشونت رسیده * امیر (شمس
 الدین) از غایت زبان آوری و بیحیایی دختر مشتی بدهان او زده
 یکدندان او شکسته و دختر دندان خود را در میانه کاغذ پیچیده
 مکتوبی مشتمل بر شکوه و شکایت نزد برادر خود بارجیش
 فرستاد . آن ظالم بیباک که بدلو اسکندر موصوف بود چون امیر
 (شمس الدین) برآوده ملاقات او با خلط رفت بدین واسطه او را
 بقتل آورد . اما باعتقاد راقم حروف این قول بغایت مستبعد می نماید
 ظاهرا باعث قتل امیر کبیر اظهار اخلاص و یکجبهتی اوست که
 باستانه میرزا شاهرخ کرده بود . بهر تقدیر بعد از شهادت آن
 امیر کبیر خلف صدق او امیر شرف والی ولایت و متصدی امر
 قلاده حکومت گشت . و او مردی مجذوب شوریده حال بود
 شبها در کلخن حمامات خفتی و قفسی از آهن ساخته روزها در

آنجا نشستی و زبانرا بدین کلمات مترنم ساختی که (جای کبک نر
در قفس است) از اینجهت ایام او چون زمان گل خندان بقای
نداشته و ازو آثاری در صفحه روزگار نماند * نظم

اگر شادی اگر غمکین درین دیر نه ایمن ازین دیر کهن سیر
چومی باید شدن زین دیر ناچار نشاط از غم به و شادی ز تیمار
و از ثقات روات مرویست که شام خاتون زوجه امیر شرف
که از دختران ملکان حسنکیف بود در زمان حیات شوهر از
عاما فتوی گرفته بحباله نکاح میر سیدی احمد ناصر الدین درآمد
بعد از آنکه امیر شرف بریاض رضوان خرامید و ازو
شمس الدین نام پسری خورد سال ماند که هنوز لیاقت حکومت
و دارائی نداشت بنابراین زمام مهام ملکن و مالی ولایت بدلیس
بکف کافی میر سیدی احمد و شام خاتون درآمد. و از صدور
این واقعه آقایان روزکی آغاز عناد و سرکشی کرده هر کس ناحیه
از نواحی بدلیس بصرافت خود متصرف گشت. چنانچه میر محمد
ناصر الدین اخلاط را. و عبد الرحمن آغای قوالیسی ناحیه چقور
و موش را ضبط کرده * هرج و مرج در میانه طوایف روزکی
افتاده هر کس بزعم خود دعوی حکومت و اراده امارت
نموده * نظم

ولایت ز سلطان چو خالی شود * رئیس بهر قریه والی شود

چند وقت احوال ولایت بدایس باین منوال بوده تا آنکه
 روزی امیر شمس الدین بعزم شکار از قصبه بدایس بیرون آمده
 عمر یادکاران نام شخصی از عشیرت بایکی خرالاغ چند از همیشه
 بار کرده از ناحیه کیفندور بطریق معهود بهزم فروختن نیت
 شهر کرده در سرپال عرب بیکدیگر دوچار گشته عمر رعایت
 ادب مرعی نکرده الاغان خود را از راه بیرون نیاورد و چنان
 راند که همیشه چوب بز انوی او خورده. امیر شمس الدین گفت
 ای ابله خر مگر چشم نداری که الاغان خود را نگاه داری
 تا مردمان بگذرند. عمر نیز بی محابا در جواب مبادرت نموده
 بر سبیل خشونت گفت آنکس چشم ندارد که بعیب خود
 بینان نیست امیر شمس الدین از سخن او بغایت خشمناک گشته
 در مقام آزار و اهانت او در آمد باز از روی مرحمت و اشفاق
 صبر و تحمل شمار خود کرده بعفو و اغماض در گذرانید

(نظم)

گر صبر کنی ز صبری شک دولت بتو آید اندک اندک
 بعد از آنکه از عارضه غضب و استیلاي خشم فارغ گشت
 بخود تأمل کرده. گفت مبادا جرأت این مرد عامی بنا بر مدعای
 بود چون از شکار مراجعت فرمود عمر یادکارانرا دید که همیشه
 خود فروخته بخانه عودت کرده او را بنزد خود طلب داشته.

گفت ای کرد نادان این سخنان یاوه و هذیان بود که بروی
من کفتی و پای از جادهٔ ادب بیرون نهادی و بدشت بخیائی شتافتی .
و عمر زبان استکانت بصنوف اعتذار کشاده گفت ای مخدوم
زادهٔ حقیقی وای نوردیدهٔ صمیمی بنده ترک ادب نکرده بلکه از
محض دولت خواهی و خیر اندیشی کلهٔ چند بوضع صادقانه بموقف
عرض رسانیده اگر چنانچه گوش استماع داشته باشی بنده را در
خلوت بنزد خود طلبیده مشروحاً بعرض رسانیم . چون امیر
ازو مفصل این مجمل را استفسار نمود عمر قضیهٔ والدهٔ او با امیر
سیدی احمد ناصر الدین که در حین حیات پدرش از علما فتوی
گرفته بنکاح او در آمده بود و امور مهمات حکومت را که پیش
گرفته اند من اوله الی آخره بلا زیاده و نقصان خاطر نشان او
کرد . امیر شمس الدین بحسن رای صوابنمای او آفرین کرده
فرمود که جبر این خذلان و علاج این نقصان را بچه عنوان توان
کرد . عمر عرضه داشت که فلان و فلان از جوانان کار آمدنی
روز کیان را یک یک بنزد خود آورده ایشانرا بوعده و وعید
خوش دل کرد انیده بنخود متفق باید ساخت بعد از آن بنده
بگویم که چه می باید کرد . امیر شمس الدین حسب الصلاح
شروع در آن مهم نموده هر روز یک دو نفر از جوانان روزکی
بنزد خود طلب داشته از ایشان بیعت می گرفت بیکبار

میرسید احمد ازین مقدمه خبر دار گشته سالک طریق فرار شده
 التجا بمیر ابدال حاکم بختی بود . فی الفور امیر شمس الدین والده
 خود را بقتل آورده از عقب میرسید احمد برسبیل استعجال
 متوجه ولایت بختی شد . چون توجه امیر شمس الدین بسمع
 امیر ابدال بختی رسید لشکر خود را جمع ساخته بکنار رودخانه
 ظلم آمده مستعد جنگ وجدال و آماده حرب و قتال شد . امیر
 شمس الدین را استقبال نموده چون تلاحی فریقین نزدیک رسید
 امیر شمس الدین قاصدی بنزد امیر ابدال فرستاده از او میرسید
 احمد را طلب داشت . امیر ابدال در جواب فرمود که در محلی
 این اراده معامله از قوت بفعل می آید که ایشان میر حسن شیروی را
 که قبل ازین یکی از امیر زادگان بختی را بقتل آورده فرار
 کرده پناه بدرگاه شما آورده او را بناسپارید ما نیز میرسید احمد را
 تسلیم شما نمائیم * القصه بعد از ارسال رسایل و رسایل قرار
 بدان شد که امیر شمس الدین چند نفر از آقایان روزکی بطریق
 رهن بعوض میر حسن شیروی نزد امیر ابدال فرستاده * او میرسید
 احمد را بفرستد بعد از آن امیر شمس الدین میر حسن را نزد او
 ارسال دارد و آقایان را بیاورد . بنا بر این امیر شمس الدین چند نفر از
 مردمان جلد که در شناوری مهارت و در مردانگی جسارت
 داشتند انتخاب کرده برهن میرسید احمد فرستاد و با ایشان چنان قرار

داد که می باید که شما در کنار رود خانه جا کرده هر گاه در
 اوردوی ما غوغا پیدا گشته آثار شبیخون پیدا شود شما باید که
 ترك اسب و سلاح و اسباب خود کرده برهنه خود را با آب انداخته
 بشناوری از آب عبور نموده باشکر ما ملحق شوید که من بهیچ
 وجه میر حسن را بدست طایفه بختی نخواهم داد. آقایان روز کی
 حسب الاشاره متوجه ملازمت میر ابدال گشته او نیز میر سید
 احمد را باستدعای آنکه میر حسن را در عوض خواهد فرستاد
 و در مابین صلح و صلاح شده هر دو خلاص خواهند شد میر سید
 احمد را روانه ساخت. چون سلطان ابوان چهارم کلاه زراندود
 از سر نهاده شب لباس عباسی پوشیده و سپهر بیهر دیده انتظار
 سر هفکان شب باز کرد * امیر شمس الدین بدیع انتقام سر رشته
 حیات میر سید احمد نك حرام را قطع کرده. پر دلان روز کی را
 بقصد شبیخون بکنار رود خانه ظلم فرستاد قراولان اشکر بختی
 از هجوم ایشان سر اسیمه گشته غوغا در میانه ایشان انداخت.
 در خلال این احوال آقایان روجکی واقف شده خود را با آب
 انداخته بشناوری گذشته بعسکر خود ملحق شدند. علی الصباح
 که خسرو خاور جنود انجم از کنار دریای مغرب بعزم مراجعت
 چرخ چهارم اعلام روزگار اضاعت آثار برافراخت و دفع ظلام را
 پیشنهاد همت عالی نهمت ساخت * هر دو گروه بعزم رزم پای

جلاوت بیدان شہامت در آورده * در کنار رود خانه مستعد
 جدال شدند . امیر شمس الدین اسب خود را مہمیز زده پیش
 آمدہ گفت ای میر ابدال من تو کر خود را کہ بمن دشمنی و خیانت
 کردہ بود بقتل آوردم من بعد مرا باشما عدوات و خصومت
 نیست اگر چنانچہ میل منازعہ و مناقشہ دارید اینک میدان و مرد
 میدان . چون این سخن مسموع طایفہ بختی شد میر ابدال نیز
 اسب خود را پیش راندہ . گفت کہ ای امیر شمس الدین آبا
 واجداد عظام شما از قدیم الایام بزرگ و سفید ریش اجداد ما
 بودند و ہموارہ در میانہ ایشان ابواب مصادقت و محبت مفتوح
 و طریقہ مخالفت و مودت مسلوک بودہ (ع) • معاذ اللہ کہ کاری
 پیشہ سازم * کہ خلاف عادت قدیمہ در نظر خلائق و خالق
 مطرود و مردود باشد و نزد ہمکنان در دنیا و عقبی شرمساری
 کشم . اگر چنانچہ میر سید احمد حد خود را فراموش کردہ
 پای از دایرہ ادب بیرون نہاد بجزای خود رسید . اکنون توقع از
 مکارم اخلاق و حسن اشفاق چنانست کہ بساط مجادلہ را در
 نور دیدہ طرح اتحاد و دوستی اندازید * چون امیر شمس الدین دید
 کہ امیر ابدال زبان بصنوف اعتذار گشادہ از روی رفق و اصلاح
 سخن میگوید از طرفین تاکید بنای دوستی و انبساط مرعی
 داشتہ . از آنجا شرف مراجعت ارزانی داشت * و از آن روز موسوم

بامیر شمس الدین دشوار شد . و سلطان احمد * و سلطان محمود *
 و ضیاء الدین * و امیر شرف * و ابراهیم پنج پسر داشت . سلطان
 احمد * و سلطان محمود * و ضیاء الدین در تاریخ سنه خمس و ثلاثین
 و ثمانمائه برض طاعون فوت شدند . و امیر شرف نیز بأجل موعود
 در ربیعان جوانی و عنفوان زندگانی عالم فانی را وداع نمود . امیر
 ابراهیم بعد از فوت پدر ولی عهد شد مدتی حکومت کرد چون
 بعالم جاودانی خرامید خلف صدق او (امیر حاجی محمد) قائم
 مقام پدر گردید . و در تاریخ سنه سبع و اربعین و ثمانمائه
 شهر بدلیس در کنار رودخانه رباط مدرسه و مسجد بنا کرده
 بعد از یکسال باتمام رسانید . و در سنه خمس و ستین و ثمانمائه
 بجوار رحمت حق پیوسته * در جنب مسجد مدفونست . و ازو
 ابراهیم * و امیر شمس الدین نام دو پسر سعادت اثر در صفحه
 روزگار یادگار ماند . امیر ابراهیم بموجب وصیت پدر متصدی
 امر حکومت گشت و احوال او مشروح و مذکور خواهد شد

فصل چهارم

* در ذکر امیر ابراهیم بن امیر حاجی محمد *

سابقا كلك سخن آرا بر لوح بیان ثبت نمود که همواره
 مبانہ حکام بدلیس و قرا یوسف قرا قوینلو عقد پدر فرزندی

و خویشی منعقد بود . و چون اوزون حسن بيك آق قوینلو جهان شاه
 ولد قرا يوسف را بمقتضای عداوت قدیمه که در میان این دو طایفه
 موجود است بقتل آورد و بر تمام ولایت دیار بکر و ارمن
 و آذربایجان استیلا یافت * همگی همت و تمامی نیت بر استیصال
 خاندان قرا قوینلو و انهدام دودمان اقر با واحبای ایشان گماشت .
 اولاً سلیمان بيك بیژن اوغلی را که از جمله عظماء و امراء او بود
 بالشکری از حد و حصر بیرون بتسخیر ولایت بدایس و گرفتن
 حکام آنجا مامور گردانید . و سلیمان بيك بالشکری بی پایان توجه
 بجانب کردستان نمود . و چون ظاهر قلعه بدایس مضرب خيام
 عسکر ترا که کشت امیر ابراهیم بن امیر حاجی محمد که در آن عصر
 حاکم بود دروب قلاع و حصون را استوار کرده تحصن اختیار
 نمود . و سلیمان بيك فی الفور بمحاصره قلعه بدایس شروع کرده
 آلات و ادوات قلعه گیری مهیا ساخت سه سال متوالی بر سر
 قلعه بدایس نشست . هر سال که آفتاب عالمتاب از اذات نقطه
 اعتدال خریفی تجاوز کرده جمشید فلك از بیم سرما و برودت هوا
 بر در سنجاب سحاب میکشید و چمن از زینت انوار گلزار از
 زیور ازهار خالی می ماند و اشجار از حلیه اثمار و پیرایه برك و بار
 بی بهره می شد و گلشن از لباس مستعار و جامه زرنگار برهنه می
 گشت سلیمان بيك دیو غضب را بوثوق تسخیر مطلب مطمئن

گردانیده روی توجه بقشلاق واردین و بشیری میکرد . و باز
 در اول بهار که نسیم اعتدال از شکفتن ریاحین و ازهار ساخت
 ریاض عالم خك را رشك مرغزار افلاك میساخت . بیژن اوغلی
 از قعر چاه ضلالت آثار بعزم رزم پردلان سپاه و دلیران رستم
 شعار متوجه بدلیس گشته . بفتح حصار مبادرت میکردند
 و قلعه را مرکز وار در میان گرفته از جانبین صدای رعد منجنیق بر
 آمده از فراز و نشیب سنك و خدنگ مغز از سر پردلان و جان
 از تن پهلو انان بیرون میبرد (نظم)

چومژگان خوبان دو صف رزم ساز * یکی در نشیب و یکی در فراز
 زبالا چوسنکی بزیر آمدی * ز کاو زمین بانك شیر آمدی
 ز پایان جوتیری بیالا شدی * مشبك در این چرخ والاشدی
 باهنك کین کرده چرخ بلند * زمه حلقه وز مهر تابان کند
 تفنك همچو سنکین دلان زمان * زده رخنه در کار امن و امان
 زخون یلان برجهای حصار * شده لاله کون همچو گلهای نار
 چون مدت مدید محاصره امتداد یافت کرسنکی و قلت
 ماکولات و کثرت امراض کار بر محصوران مضیق گشته بنوعی
 متحصنان از استیلای طاعون و وبا فنا شدند که زیاده از هفت
 نفر آدم با امیر ابراهیم متنفسی در قید حیات نماند * در این اثنا
 محمود اوغلی شاعر که مداح سلیمان بیك بود در غزلی ترکی این بیت را

در سلك نظم آورده بنزد حسن بيك فرستاد * (نظم)

شها اول بدليسك كردى مطيع اولمز سليمانه

از لادن قالمه عادتد رچالشور لر او جاع اوسته

القصه بعد از ان كه كار و بار از طرفين بسر حده شقت و تبار

ورياضت رسيد * و از جانبين زحمت و آزار بنهايت انجاميد كله

(الصلح خير) بر زبان راندد مصالحون در ميان افتاده * قرار

بدان دادند كه سليمان بيك قصد حيات و عرض امير ابراهيم نكند

و او نيز دست از تصرف قلعه و ولايت کوتاه نموده تسليم وى

نمايد * چون هر دو بدین معامله راضی شده احوال بعرض حسن بيك

رسانيده از و انكشتری زینهار آورده عهد و پیمان شرف انعقاد

پذيرفت * امير ابراهيم از قلعه بيرون آمده متوجه خدمت

حسن بيك روانه تبريز شده * و سليمان بيك قلاع و ولايت بدليس را

بقبضه تصرف در آورده * روايت ميکنند كه امير ابراهيم را

بادوازده خانه و از از عشيرت روزكى كه يكي از انجمه خانه شمس

عاقلان بود بصوب آذربايجان فرستادند * بعد از وصول او بتبريز

حسن بيك وظيفه جهت او در شهر قم تعيين کرده اورا بجانب

عراق روانه ساخت * تا زماني كه حسن بيك در قيد حيات بود

رعايت و حمايت امير ابراهيم كجا ينبغى مرعى ميداشت * چون

مدت حياتش بسر آمد و شربت مرك از دست ساقى اجل نوش

کرده سررشتهٔ امور سلطنت در کف کفایت پسرش یعقوب
 بیک افتاد بواسطه سرکشی طایفهٔ روزکی و فترات ولایت بدلیس
 حکم بقتل امیر ابراهیم فرمود اورا حسب الحکم در شهر قم بقتل
 آوردند * از ضعیفهٔ که امیر ابراهیم از اکابر قم بعقد نکاح خود
 در آورده بود حسن علی ، و حسین علی ، و شاه محمد سه پسر ماند
 مدت بیست و نه سال ولایت بدلیس در ید تصرف آق قوینلو
 مانده هرج و مرج باحوال طایفهٔ روزکی راه یافت و مردمان متعین
 ایشان هر یک بطرفی از اطراف رفته * بعضی در کنج انزوا
 منزوی گشته و پای انقطاع را در دامن صبر و شکیبانی کشیده
 ابواب دخول و خروج بر رخ خود بستند و آزریدهٔ خیر اندیشان
 خاندان ضیاء الدین محمد آغای کلپوکی که عمدهٔ عشایر و قبایل روزکی
 بود بالضروره ملازمت امراء ترا که آق قوینلو اختیار کرده در
 عراق بسر می برد * و اکثر اوقات بملازمت ولی نعمت زادگان
 خود بیلادهٔ قم رفته طریقهٔ خدمتکاری و وظیفهٔ چانسپاری و اظهار
 محبت و اخلاص حسب الامکان بجای می آورد * چون او مرد
 جهان دیده کار آزموده و گرم و سرد روز کار چشیده بود گاهی
 بتقریبات از کثرت اعوان و انصار عشیرت روزکی و بزرگی
 و قدمت خانوادهٔ ایشان در بلاد کردستان بر جمیع اوجاقات
 و دودمانهای حکام عالیشان مذکور میساخت * و لحظه بلحظه تعریف

لطافت آب و هوا و نزهت باغ و فراخ ولایت بدلیس را وجه احسن
 ادا مینمود * وساعت بساعت تسخیر قلاع و ولایت آنجا و دفع
 معاندان و مخالفان را با سهولت وجه در نظر ایشان جلوه میداد * تا
 آهسته آهسته سخن را با آن مرتبه رسانید که اگر چنانچه یکی از
 امیرزادگان و اراده رفتن ببلاد کردستان در خاطر خطور
 کند بتجرد رسیدن بدان حدود چندان اعوان و انصار از عشایر
 و قبایل اگر ادجمع آیند که بعون الله تعالی فتح قلاع و ولایت بسهولت
 میسر شود و احیای خانواده قدیمه بخوبترین صورتی فیصل یابد
 آخر الامر این را از ابا و والده اش در میان نهاده سخن را بدین
 گونه رواج داد که اگر یکی از فرزندان خود را به بنده دولت
 خواه همراه کرده روانه کردستان سازند عشیرت روزگی را
 بر سر او جمع ساخته قلاع و نواحی بدلیس را از تصرف کماشتگان
 ترا که آق قویونلو قهرا و قسرا بیرون آوریم * و باز حق بر کز خود
 قرار گرفته جمله عشایر و قبایل روزگی که عمریست که در بدر
 شده اند بوطن مألوف آمده سر در بقیه اطاعت وی می آورند
 القصه سخنان خود را بدلائل قطعی خاطر نشان خاتون کرده بنوعی
 درین وادی مبالغه نمود که والده بیچاره چار و ناچار دل بر مفارقت
 فرزندان نهاده حسن علی و حسن بن علی را بمحمد آغا سپرده *
 و امیرزاده کارا برداشته بولایت حکاری آورده * ایشانرا در میانه

عشیرت آسوری که در اصطلاح آن قوم سبدهافان را میگویند
 گذاشته بر دمان معتمد سپرد که اینها فرزندان منند باید که در
 محافظت ایشان احوال و مساهله لازم ندارند * و خود متوجه ولایت
 بدایس گشت که هواداران و دولتخواهان و یکجہتان خانواده *
 ضیاءالدین را از آمدن ولی نعمت زادگان خبردار گردانیده از ایشان
 امداد و معاونت طلب داشته بتسخیر ولایت قیام و اقدام نماید *
 اتفاقاً در آن اثنا طایفه آسوری با عزالدین شیر حاکم جزو مخالفت
 نموده در مقام منازعت آمدند و قدم از جاده اطاعت و فرمان
 برداری و پای از شاه راه متابعت و خدمتکاری بیرون نهاده طریق
 معاندت پیش گرفتند * و عزالدین شیر در صدد تادیب و گوشمال
 ایشان در آمده لشکر بر سر آن طایفه متمرکز کشید و آن فرقه
 نا اهل نیز بمقتضای (نظم)

وقت ضرورت چو نماید کریز * دست بگیرد سر شمشیر تیز
 مستعد جنگ و جدال و آماده حرب و قتال گشته داد مردی
 و مردانکی دادند * حسن علی و برادرش در آن معرکه در میانه
 طایفه اسوری ضایع شدند * و در حینی که محمد آغا بنوید قدوم
 امیر زاده کان عشیرت روزکی امیدوار و مستمال گردانیده بود
 و با امرای عظام گردستان تمهید مقدمات کرده که بیکبار خبر
 واقعه هائله جان سوز و قصه پر غصه محنت اندوز جگر دوز

امیر زاده کان بر کشته روز کار تیره بخت بدو رسید * دود حیرت
از کانون دماغ پیر و جوان آن طایفه پریشان روز کار بفلک دوار
بر آمده فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند و سیلاب خون از
فواره عیون روان ساخته * از غایت بی طاقتی در خاک و خون
غلطیدند . و نمدهای سیاه در گردن انداخته پلاسهای سو کواری
بردوش انداختند * بجای کریبان جامعه جان چاک کردند نظم
نمانده دیده گزان واقعه نشد خونبار

نماند سینه گزان حادثه فکر نکشت

آری از افق حدوث اختر دولتی طلوع نکرد که بسرحد
افول نرسید و در عرصه ظهور کاخ حشمتی سر بگردون نکشید
که از زلزله فنا اختلال پذیر نکشت (نظم)

بکازار کیتی درختی نرسست * که ماند از جفای تبرزین درست
وزین باغ رنگین چو پرتدرو * نه کل در چمن ماند خواهد نه سرو
القصه بعد از صدور این واقعه محمد آقا در بحر اضطراب
افتاده تالطم دریای محنت قرین حال آن شور بخت گردید .
و طوفان غم و امواج الم لئکر صبر و شکمیانی او را در روده کشتی
تحمّل او در گرداب بلا و محن لقمه نهنک فنا شد و از غایت اندوه
سراسیمه گشته بادیان خسارت فرو انداخته گفت . افسوس از
آن دو غنچه بوستان حکومت که در کلاستان امارت نشو و نما

یافته بودند هنوز از نسیم عنبر شمیم ایالت بونی بمشام ایشان
 نرسیده که بسموم بادیه اجل پشمرده شدند. و درین از آن دو
 سرو آزاد که در جویبار ملک سر کشیده بودند از انهار ولایت
 آبی نخورده التهاب نائره نوایب از پا در افتادند. مقارن این حال
 وحشت مآل یکی از احبا بسمع محمد آقا رسانید که امیر شمس
 الدین برادر امیر ابراهیم در ناحیه اروخ است و در آن حین که
 امیر ابراهیم را سلیمان بیک بیژن اوغلی در قلعه بدلیس محاصره
 داشته او بنجوی از قلعه بدلیس فرار کرده بمیان عشیرت بختی
 رفت و در آنجا دختر امیر محمد اروخی را بمجاله نکاح خود
 در آورده و از آن دختر شرف بیک نام پسری دارد و حالا پدر و پسر
 هر دو در میان عشیرت بختی اند. محمد آقا از استماع این خبر
 بیجت اثر متعجب و مسرور گشته روی توجه بدان صوب آورده
 بملازمت امیر شمس الدین مستعد گشت. چون باو ملاقی شد
 در ناصیه احوالش آثار بزرگی و در جبهه آمالش علامت زیرکی
 مشاهده نموده اوضاع و اطوار مستحسنه اش مقبول طبع و قاد
 محمد آقا افتاده. قصه پر غصه خود را از مبادی حال تا بان وقت
 بر نهجی تقریر کرد که امیر شمس الدین را رقت شده گفت
 حالا مطلب و مقصد شما چیست او بعرض رسانید که استدعای
 بنده از ملازمان آنست که دست همت از آستین جرات

بر آورده پای سعادت در رکاب جلادت نهاده * بتسخیر ولایت
 بدلیس توجه فرماید * امیر شمس الدین ملتتمس او را مبدول اجابت
 داشته باتفاق روانه ولایت بدلیس شدند * و بمجرد رسیدن بدان
 حدود یک هزار و پانصد مرد کار آمدنی از عشیرت روزکی بر سر
 او جمع شده فی الفور شروع در محاصره قلعه نمودند * در آن محل
 راه حکومت بارگیری و ارجیش و عدلجواز تعلق بعشیرت محمد
 شالوی ترکان داشت چون از آمدن امیر شمس الدین بر سر قلعه
 بدلیس واقف شدند بالشکر انبوه متوجه گشته * امیر شمس الدین
 نیز استقبال عسکر ترا که کرده در موضع راهوا تلاق فریقین
 دست داده از هر دو جانب کشتش و کوشش بسیار کرده * کردان
 کرد داد مردی و مردانگی دادند اما فایده نکرد نظم
 چو دولت نبخشد سپهر گهن * نیاید بزور آوری در گهن
 عاقبت شکست بر لشکر روز کی افتاده * امیر شمس الدین
 قبل از آنکه قبض و بسط ولایت نماید قابض ارواح نامش را از
 صفحه هستی حاک کرد و هنوز کلی از بوسقان حکومت نچیده
 بود که سر در اجل خار نومیدی در دلش شکست * و محمد آقا
 بصد هزار محنت و مشقت جان از آن مهلکه بیرون برده بیکبارگی
 دل از جان و جهان برادشته سر در گریبان و پای در دامان کشیده
 گفت نظم

چه طالبست من نامراد را یارب که هیچگونه مرادی نمیدهد دستم
 درین حالت که سر در جیب مراقبت کشیده گنج عزلت
 آزریده آرزوی هوس بزورکی از دل بدر کرده . در پس زانوی
 نومیدی نشسته که ناگاه ندای غیبی و سرود لاریبی بگوش هوش
 آورسیده که نظم
 بیا ای سست همت این چه سستی است

طریق رهروان گرمی و چستی است
 در اول دانه زیر کل برآید * چو همت دارد آخر سر برآرد
 ز همت کهربا را جذب همت * که کهرامی کشدنی جنبش دست
 چه جای کهربا و جنبش گاه * که همت کوهر را بردارد از راه
 برخیز و اسب همت را بتازیانه غیرت حرکت ده و آهنک
 عراق ساز * و امیر شاه محمد بن میر ابراهیم بیک را که در قم مانده
 است بمیان عشیرت روزکی آور که این ماده نصیب اوست *
 بامید این نوید که از شایبه کذب وریا مصون بود و بزور صدق
 و صفا مشحون محمد آغا برخاسته متوجه عراق کردید * و بعد از
 وصول بدانجا قصه پر غصه حسن و حسین که فی الواقع یاد از
 قضیه کربلا میداد * و گذشته شدن امیر شمس الدین و استدعای
 خدمت امیر شاه محمد بطرف کردستان و انتظار عشیرت روزکی را
 بلا زیاده و نقصان خاطر نشان والده فرزندان نمود * والده